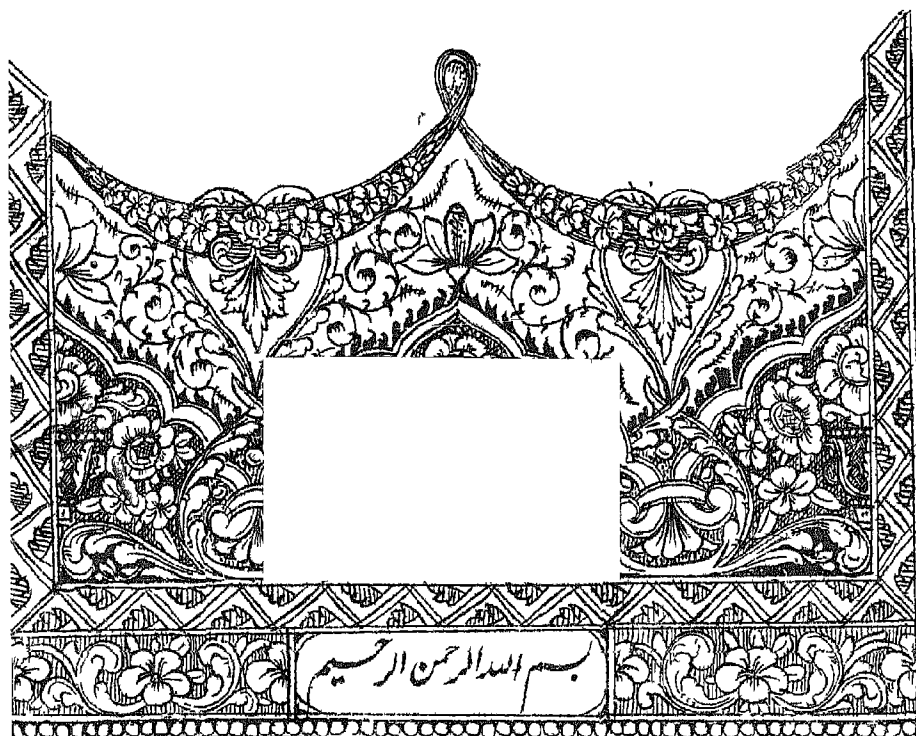


میں نے اپنے اساتذہ کرام سے سیکھا ہے

الحمد لله والمنه که کتاب فیض انساب قائده مجلس مبتدیان سعادت آنرا نسخ

[illegible]

طیار خلا ناست لکن موسیٰ میر حسین
بطرح برقع برقع برقع می می می



بعد حمد و یزد و لم یلد و لم یولد اضعف بندگان باری شاکر می چنین گویند که روزی بنده را صاحب بلند قبال
دریا نوال شوشن قیاس مردم شناس معنی رن سنگیه هر بیتیم و یکس که هر جرح قنوت نیر بر ج مروت قوت افزای
مغزو نامانی تو بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق حدن الطاف مخزون اوصاف غریب و فیض گستر
گلزار معانی سر و جو یار قد روانی و یارچه لشکر گرامت و صلقت نوازه حدایقه شهادت و صداقت امیر فی نظیر
میرج صغیر و کبیر و در احرام پروردگار منظر عنایت ستار سترگ و راوری صاحب الا اقدار الله مدبره قدره و جوض
سوفور السور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد
حروف بتجهیزها و حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرد و مرکبه و قاعده اضافت و ابجاز و تبدیل حروف
و انواع اسما و افعال و انشاء صنائع و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترمیم
بند بیان را در تعلیم رسالهای قدیم زمانه بسیار میباید و در فوج و محنت ایوب میشاید پس کتابی متضمن قواعد کلیه
بعبارت مختصر مرتب شود تا رفیع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی تنهایی استفاده بخواند نشیبت نماید و از
مطالعه اش عقد های شک از خاطر و کشاید و خیشش نگار تشکیک آینه و لماز و اید و از بیانش و مرآت ضمیر باشد
معنی و بدین بر و نماند چون این کلام شنیدیم بدل سپیدیم زیجا برگزیدم و این کتاب الهی نموده سنی بی گلزار گردانیم
گلزار اول مشتاق ج کل کل اول در بیان تقسیم اسماء و حروف و تجمیع تفصیل زبان پارسی کل دوم در بیان
انفال و اسماء حرکات و سکنات کل سوم در تقسیم انواع حروف مفرد و مرکبه و تقیید و تبدیل معنی حروف
کل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب کل پنجم در تفسیر اماله و ترمیم قواعد استقرقات و غیره

١٤
تخلص بنصف
٥

ای ہر دوپا
بہشتش کند

۱۴ ستمبر ۱۹۷۱ء

۱۰۰

تكون ارب

24

مفتوح

10

۱۰۰

میں نے

۱۰۰

مجلس عمومی

٢٤

۱۰۰

● 〇

بدر

10

1/2

...

10

گزار دوم متبر و گنگ کل اول در صنایع لفظی گل دوم در صنایع معنوی گلزار سوم متبر و گنگ کل اول
 در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم تفصیل بر سه گل اول و شبیه گل دوم و شبیه
 گل سوم و رتبه گلزار اول و شبیه رتبه گل کل اول و بیان تقسیم اسمای حروف تہجی و تفصیل زبان
 پارسی بدانکه اسمای حروف تہجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول سروری دوم ملفوظی
 سوم مکتوبی سروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده است با تا تا حاء خا را نا طا کا
 قاف یا و این دوازده اسماء ملفوظی شکل نمی شوند بلکه بهر یکی از این اسماء بجای الف پای مجهول ملفوظ میگردد
 مانند بی و بی و غیره و اگر پای معروف ملفوظ میگردد بهر گز اشتباه بخاطر نیر سید پس چونکه الف
 و پای این اسماء ملفوظ پوشیده اند از بیعت سروری نمایندند و سروری از سرست که بسین جمله مکتوب میشود
 سخنی پوشیده آمده و سر و صیغه فعل است و یا برای نسبت و قیسه یعنی نسبت آن بطرف سر و نمایندند
 ملفوظی آنرا میگویند که به حرف مرقوم گردد و در آخرش مانند اول تلفظ نیاید و آن سیزده است الف و
 جیم و وال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و قین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا نامند که نیز
 به حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرفست بهم و نون و و و چنین اسماء را در فن صنایع
 مکتوب ستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب
 بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نمایندند و هر گاه حرف سروری را که دوازده اند و ملفوظ
 سیزده و مکتوبی سه اسم دوم است و بیست حرف شد از آنکه بیست حرفست که مستعمل زبان پارسی است
 و خاصه بان عربیت ثلث الدین علی گوید قطعه بیست حرفست آنکه اندر پارسی نایزی به تا نیا موزی تا نیا
 اند یعنی معاف به بشنوزن تا که است آنحرف و یاد گیر به ثا و صا و ضا و طا و عین و فاف
 باقیما بیست حرف که در هر روز زبان متعل است بچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ذری و کاف باشد مخصوص کلام
 پارسیست و در عربی مستعمل نیست لاحاظ نظم حرف مخصوص پارسی شد چار و پی و چی و ذری و کاف ای مختار
 و کلام عرب بغیر ممل به نشود و بیست حرف در مصوت کلام عربی مرکب از بیست و بیست حرفست و زبان پارسی
 مرکب از بیست و چار حرف دانسته باش که در این بیست و بیست حرف تہجی پانزده حرف منقوطست و سیزده غیر منقوط
 منقوط را ترجمه غیر منقوط را مصلی خوانند الا با را بای موصوفه و تا را تائی ثنات و قافیه و تا را تائی ثلثه و یا را برای ثنات
 از تائی ثنات تخمین خوانند و این چهار حرف بچندین شکست و دو تلفظ مختلف اند از هر یک بصدت جدا جدا گردانند
 اند تا متغایر شود و اشتباه و در وسطین الف تحریک را همزه گفته اند و قدرا همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف
 از دو جز و اول آن اسمی آنست در مصوت همزه نامند و اول در مست و الف ساکن را با لام مرکب نموده و بعد

در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم تفصیل بر سه گل اول و شبیه گل دوم و شبیه گل سوم و رتبه گلزار اول و شبیه رتبه گل کل اول و بیان تقسیم اسمای حروف تہجی و تفصیل زبان پارسی بدانکه اسمای حروف تہجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول سروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی سروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده است با تا تا حاء خا را نا طا کا قاف یا و این دوازده اسماء ملفوظی شکل نمی شوند بلکه بهر یکی از این اسماء بجای الف پای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی و بی و غیره و اگر پای معروف ملفوظ میگردد بهر گز اشتباه بخاطر نیر سید پس چونکه الف و پای این اسماء ملفوظ پوشیده اند از بیعت سروری نمایندند و سروری از سرست که بسین جمله مکتوب میشود سخنی پوشیده آمده و سر و صیغه فعل است و یا برای نسبت و قیسه یعنی نسبت آن بطرف سر و نمایندند ملفوظی آنرا میگویند که به حرف مرقوم گردد و در آخرش مانند اول تلفظ نیاید و آن سیزده است الف و جیم و وال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و قین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا نامند که نیز به حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرفست بهم و نون و و و چنین اسماء را در فن صنایع مکتوب ستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نمایندند و هر گاه حرف سروری را که دوازده اند و ملفوظ سیزده و مکتوبی سه اسم دوم است و بیست حرف شد از آنکه بیست حرفست که مستعمل زبان پارسی است و خاصه بان عربیت ثلث الدین علی گوید قطعه بیست حرفست آنکه اندر پارسی نایزی به تا نیا موزی تا نیا اند یعنی معاف به بشنوزن تا که است آنحرف و یاد گیر به ثا و صا و ضا و طا و عین و فاف باقیما بیست حرف که در هر روز زبان متعل است بچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ذری و کاف باشد مخصوص کلام پارسیست و در عربی مستعمل نیست لاحاظ نظم حرف مخصوص پارسی شد چار و پی و چی و ذری و کاف ای مختار و کلام عرب بغیر ممل به نشود و بیست حرف در مصوت کلام عربی مرکب از بیست و بیست حرفست و زبان پارسی مرکب از بیست و چار حرف دانسته باش که در این بیست و بیست حرف تہجی پانزده حرف منقوطست و سیزده غیر منقوط منقوط را ترجمه غیر منقوط را مصلی خوانند الا با را بای موصوفه و تا را تائی ثنات و قافیه و تا را تائی ثلثه و یا را برای ثنات از تائی ثنات تخمین خوانند و این چهار حرف بچندین شکست و دو تلفظ مختلف اند از هر یک بصدت جدا جدا گردانند اند تا متغایر شود و اشتباه و در وسطین الف تحریک را همزه گفته اند و قدرا همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو جز و اول آن اسمی آنست در مصوت همزه نامند و اول در مست و الف ساکن را با لام مرکب نموده و بعد

برای عربی چون زهره بحر بی شریط یعنی طناب که هر دو سر یکجا میزند و بر آن جامه و پارچه میبندند و بهشت
 الگنی گویند و گاهی بهیشتین معجم چون کاج و کاش و گاهی بهیشتین فارسی چون شمشاد و آتشک بداند که جمیع پاره
 هرگاه در ابتدا استقامت یا غیر آن کند و آتش و دمای خفتی در آخرش در آید زیرا که لفظ کم از دو حرف و ضعیف است
 چنانچه چو و آنرا هشت قسم است اول جمیع استقامت دوم جمیع استقامت سوم جمیع مساوات چهارم جمیع تقصیر پنجم جمیع تعلیم ششم جمیع
 هفتم جمیع نسیستم جمیع مبالغه اول جمیع استقامت یعنی طلب نمیدن چنانچه چو یکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیست
 چه کردی که درنده رام تو شد بگلین سعادت بنام تو شد و ایضا مایه دیدی درین کشور از خوب زشت و بد بگو
 مکنون نام یکو بر شست چو جامی گوید بیست اگر شاهی ترا آخر چه بیست و دو گر بای ترا منبر کد امست چو نیست از خلیج بشیر
 ندارد و دوم جمیع استقامت یعنی چنانچه فلان میداند و چه چیز است یعنی فلان هیچ نمیداند و پنج چیز نیست سعد فرماید بیست
 چه کم کردی ای صدف فرخنده پی در قدر فصاحت بدرگاه می یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خداست چنانچه کم کردی
 سوم جمیع مساوات یعنی برابری سعد فرماید بیست چو آهنگ فتن کند جان پاک و چه بخت مردن چه بر رو خاک
 یعنی بر رو خاک مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیست چه کس طالب یار اند چه شیار و چه است و همه جا خانه عشقت
 چه مسجد چه کنشت یعنی طالب یار شیار و است برابر اند و خانه عشق مسجد کنشت یکسانست چهارم جمیع تقصیر یعنی حقارت
 کردن بصورت سبوح و قشود چنانچه فلان چو قابل است چنانچه جمیع تعلیم بر غارت و بزرگی در آید چنانچه
 فلان چو مرزوست یعنی چو مرز بزرگست ششم جمیع تشبیه در محمل است و حسرت در آید و معنی در دو غمناکی پیدا نماید جامی فرماید
 بیست در اینجا فلک مان چه کردی و رساند آفتابم را بر در دهفتم جمیع نسیستم یعنی بر بازداشتن در آید چنانچه چو غوغا میکنی
 یعنی غوغا کن سعد فرماید بیست چنانچه ای فتنه روزگار و بیا و می نل نوشین ببارشتم جمیع مبالغه یعنی زیادتی چنانچه
 فلان چو خوش میزید یعنی بسیار خوش میزید و فلان چو خوب میسر آید یعنی بسیار خوب میسر آید چو بیست چه خوش
 دقتی و خرم روزگار چه که یاری بر خور و اصل یک یعنی آنوقت بسیار خوش آن روزگار بسیار خرم یاری از وصل یار
 بر خور و هرگاه در ابتدا بر سر خط و آداب تشبیه مفهوم واقع شود اما ابتدا از بند و او سعد و در آخرش در آید چنانچه چو
 و گاهی نون غنه در آخر چو سپید کرده و او سعد و او را معروف خوانند چنانچه چون دآن بنابر ادات تشبیه می آید و گاهی
 و او چون را حذف کرده لفظ آن و این را آخرش در آید و ضمیه که جمیع فارسی برونی و او بحال در آید چنانچه چنان و چنین
 در اصل چون آن چون این بود و گاهی باریان لفظ چون هم در اول لفظ و چون چنان چنین بنابر فصاحت کلام
 زیاد کرده اند و این لفظ که نقطه بر ادات تشبیه موضوعست می آید چنانچه چو و چون و چنان و چنین گاهی
 بعد چنان نیز لفظ چه زیاد کند بر تشبیه در آید چون چنانچه و هرگاه بر غیر تعیین و لغت او در ابتدا مسطور واقع شود
 نون ساکن دال موقوف باخرش در آید چنانچه چو گاهی آن و این نیز در آخرش زیاد کنند چنانچه چندان و چندین

[illegible]

اما کاشقنی سستی بود وانی و اخیرت بد قسم در آخر الفاظ در آید اول نون نهمه دوم نون مصدر آمانون غنه برود قسم
 و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و دیگر آنکه در میان کلمه
 بعد علت واقع گردد چون نشاند و همانند و مانند و غیر آن نون مصدر و آن بعد تک ستمه مفتوحه با و ال همزه مفتوح و آید
 چنانچه رفتن پسندنی آید که کشادگی غیر آن بد آنکه و او بیا بازی بل شود چون نوشتن نوشت و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد
 و غیر آن و آنرا هفت قسم است اول معروف و آن نیست که ضمیه خالص بران قرار گیرد و تملیظ خوب ظاهر شود چنانچه
 معروف و مشهور و ضرر و قبول و فصول و غیر آن دوم و او مجهول آن نیست که ضمیه خالص بران نماند چون هوش و گوش و گوش
 و شود و گوش و غیر آن که اکثر و او مجهول را با و او معروف و تافیه ساخته اند سوم و او عطف که در میان و فصل با و او هم واقع
 شود چنانچه گفتی رفت و خورد و غفلت و کتاب کاغذ و دروات و قلم و غیره چهارم و او مصدر و آن بعد تا و ال جیم پرست
 در آید چنانچه تو و او و او این او که ضمیه خود عدل کرده بحرف قبل میاید و بر حرف تملی اوضه خوانده شود از اینجواب
 پاکسیان و او مصدر و ناسیده اند و در تملیظ ظاهر نیگردد و چنانچه صدی فرما بدست توانا کرده بر خلق بخشایش
 که کجا بینی از دولت آسایشی که کس که باشد چه جان هوش که حکایت کنانند لها نموش چو بیتی پسند آید است
 از هزاره بریدی که دست از نیت بردارد و او خرم و خوش و خور و پوش و خوردن و غیره نیز بحساب او مصدر که آ
 چه چشم و او اشام ضمیه آن نیست که قبلش نحای مفتوحه و ما بدش الف باشد چنانچه خواهد و سیوا و نخواه و نخواه و
 خوان و خوان و خوان و خوان و خوان و غیر آن ششم و او تصنیف که در او از اسامی جزویت پیدا کند چنانچه شاعر
 گفته بلیت بر من نظری نیکند ای پسر و چشم خوش گو که آفرین باد بر تو ششم و او زائد که در اول الفاظ در آید و پنج
 معنی پیدا نماید و قدوسی گوید بلیت بلیت که تا اسب پسند یارده سوخته آید همین بی سوار و یا باره رستم جنگو
 تا خرمند و خداوند و معنی و او در مصرع بیت ثانی زائد است بد آنکه ای موز و قسمت اول ای موز و
 که تملیظ آشکارا شود و چون شاه ماه دراه و پیشه و پیشه و کوه و کوه و گدازه و غیره دوم که مخفی که تملیظ خوب
 ظاهر گردد چنانچه نام نه نام نه جامه خیره و آنرا شش قسم است اول ای مخفی لیاقت که در آخر اسما در آید و معنی لیا
 پیدا نماید چنانچه شایان و پادشاه و مردان و زانده هر کاره و نا کاره یعنی لائق شایان و کجا بان لائق مردان و
 لائق زنان و لائق هر کار و لائق کافیت و هم ای مخفی نسبت و آن نیست که بر نسبت واقع شود چنانچه
 شاهنامه سکند نام نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره سوم ای مخفی است که در آخر اسما بطریق جوهر
 سکندر آید و هیچ پیدا نماید و چون ساید و یایه و یایه لاری پالید و غیره چهارم ای مخفی فعلیت و آن است که جوهر
 کلمه افعلال باشد چون خنده و گریه و غیره پنجم ای مخفی فصول و آن در آخر صیغه ضعی سطلق در آید و معنی فصول
 پیدا نماید و چون گشته و رفته و نوشته و غیره معنی گفته شد و نوشته شده است ششم ای مخفی فاعلیت و آن است

و آن

بجای

که

نمود

نمود

نمود

نمود

نمود

[illegible]

خاصه در شعر متاخرین که هزاره مضمون شهرت یافته در آخر الفاطمه ای مخفی بود اضافه آنرا بجزای مخفی رقم سازند چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده چالاک و غیر آن اما اضافه موصوفی آن نیز به قیاس اول اضافه موصوفی محذوف چنانچه سخن درشت و قول درشت و زهر قاتل و دودم قابل غیر آن و دودم اضافه موصوفی نیست که بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل یعنی در آید و آن بر و در چه آید یکی از با و یا چنانچه مردم بهر معنی بی پر لاله میدان و طفل بی پدر و انسان بی زردی که از نون الف چنانچه صاحب نادان غیب نابینا دوست نادان و یار ناهربان موصوفی اضافه موصوفی بیان حال موصوفی بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و سپهر شرفدار و بنده درست اعتقاد و پسر سعادت نهادنی یار یک گفتار و شیرین و سپهر زفا و تیز و بنده که اعتقاد و دوست و پسر یک نهاد و استاد باشد چنانچه موصوفی موصوفی که نرگ آید بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آزاد و قسمت یکی هر کس اسم موصوفی که در چنانچه در سخن چین و چشم غیب بین و یار و نشین در ویش حق گزین صاحب غیب پرور و عالم که داد گستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن و دیگر که کسب از اسم و کلماتیکه افاده معنی فاعل دهد چون سنده و رگزار گزین ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کمینه و روح عالم و او که عالم پر بنیر گار و معشوق خشکیان عاشق غمناک و غیر آن چنانچه موصوفی تشبیه آن بود که بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل ترکیبی پیوندد و آدم فاعل تشبیه آنست که قبل تشبیه اسمی بطریق تشبیه بر آید چنانچه معشوق گفتار و یار آتش فراخ و مردم سنگدل و دلبر ریچسب یعنی معشوقیکه عارض او مانند گل یار یک فرخ او مانند آتش مردمیکه دل او مانند سنگ و دلبریکه چهره او مانند پیر با کشته ششم اضافه موصوفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمه ناک برای لفظ موصوفی در آید چنانچه پسر سعادتمند و عالم پر بنیر گار و خداوند قادر دان و یار ناهربان یعنی پسر یک سعادتمند و عالمیکه پر بنیر گار و خداوند یک قادر دان یار یکهربان باشد و اضافه موصوفی صفت آن دور باشد که بعد موصوفی دو صفت یا زیاده باشد کسر صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفقهربان و خداوند مردم روشن قیاس ویش حق گزین حق بین و فیت تنه و غیب جو سدی فرما بدیعت خداوند بخشنده و دستگیر که کیم خطا بخشن پذیرش پذیرنده خداوند کیم موصوفی بخشنده و دستگیر و خطا بخش پذیرش پذیر صفت اما اضافه تشبیه و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح دارد لعل لول گلزار چهارم می آید اضافه تشبیه آنست که بعد تشبیه به نوکر تشبیه گردد و حرف آخر تشبیه لکسو خوانند و آن کسر را اضافه تشبیه نامند چون بحر علم و کوه علم یعنی علم مانند ریا و علم مانند کوه بحر و کوه تشبیه به و علم و علم تشبیه شربت موصوفی آتش حاجرت یعنی مواصلاست مانند شربت حاجرت همچو آتش شربت آتش تشبیه به مواصلاست حاجرت تشبیه اما اضافه تشبیه استعاره آنست که بعد استعاره الیه ذکر استعاره منند و حرف آخر مستعار الیه لکسو خوانند و آن کسر را اضافه تشبیه استعاره نامند چون کنار جهان چشم آسمان کنار و چشم

مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شود و حایه گل دوم گلزار چسبم ارقام خود هدیه
 گلان پنجم در تفسیر امانه و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما و غیره
 بر آنکه در اصطلاح پارسیان آمانه کبیر مژده تبدیل حروف علت است ترخیم انداختن حروف که خواه اول باشد یا آخر آن
 برای تصرف و تغییر یافته است که فرمایند بیت بقدرت گندار بالا و شیب به خداوند دیوان روز حسیب به نری ملک دوران
 که سر و نشیب به پذیرفت و پیکر بر کسب به نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب بگفت شتر ناسون بگوید
 و حسیب و کسب قاعده امانه جاکر نمود چه اگر در لفظ نشیب یا حرف روست و با حرف ر و کسب قافیه نشیب حساب و
 رکاب نمیشود و ازین سبب لفظ حساب کاتبیایی محمول بدل کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسما
 بدانکه در فارسی اسم شش قسم است اول اسم ذات و آن آنست که اسم جسم ندارد چون خشم و عشق و عقل و هوا و لود و جان
 و غیره و دوم اسم صفات که جسم مع الروح بود چون حیوان و دواب و طیور و مژده و مفسر غیر آن سوره احوال از یکتا ده و از ده
 تا صد از صد هزار و همچنین در غنچه ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم
 اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکو است هستند خمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید و یا میرود پس
 ازین معلوم میشود که فوج مردان و سپاهیان فیلان هستند می آیند و همچنان ظلم جهان در محاوره میگویی که از ظلم انصاف
 فلان عالم خراب شد پنجم اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و باراده خوردن نتواند تا که کسی بر دین قلم
 و دوات و کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف و لفتح اول و ثانی یعنی آوند و حوصله مجاز است اندر دمان خفیف را کلفت و کثرت
 اطلاق میکنند و در عربی چون سجد و طس و طلع و مرجع و غیر آن یعنی جا سجده و جا جلوس و جای طلوع و جا رجوع و در پارسی اسم
 ظرف بر شش قسم است اول دان چون قلمدان یا ندان جزو دان خاصه دان غیر آن و دوم که چون یکده و دنگده و دنگده
 و غیر آن سوم ستان چون گستان و بوستان و شستان و دبستان و غیر آن چهارم زار چون نکرار و کارزار و گلزار
 و لاله زار پنجم گاه چون خوابگاه و درگاه و وزرگاه و حجرگاه و غیره ششم خانه چون فلان کا و خانه و غیر آن هفتم هم مصدر
 و آن دو قسم است یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن و دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسم است
 اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ آرد و در آن چون گفتار و در غار و و هم آنکه بعد صیغه امر شین بعد در آید و حرف آخر امر را
 کسور خوانند چو دانش کوشش و پیشش غیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز گویند ششم اسم فاعل و آن نیز دو قسم است اول
 اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و رنده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن و و هم فاعل
 ترکیبی و آن شش قسم است اول آنکه بعد اسم صیغه امر در آید یعنی فاعل پیدا نماید چون و سنگیر و پوش پذیر یعنی گیرنده
 دست و قبول کننده و پذیر دست و پوشش اسم و گیر و پذیر صیغه امر از رفتن و پذیرفتن و و هم کار چون خدنگار و پیرنگار
 یعنی خدمت کننده و پیرنگار کننده و و هم کار چون سنگر و سنگر یعنی ستم کننده و آن سازنده چهارم مصدر چون آید و فرزند

کنارین اندوست باشد نمی. هر چه شد از خون دیده کنار چو شمار غم و ناله از آنکه بر دشت غم از حد شمار اگر این الفاظ
منج نخبین واقع شود زیاده و چنانچه بیشتر فقیر فریاد را بگوید و این حسن طبعیت همانند یکی است چون بگویش و یانه و پروا
بنور شیخ و درو سر و کار از در و قبول محبتش چو دانه بدو شخصی یک باغی برد العجری علی الصدوق تخمین گفتی اما غصه که در صدر است
آورده همان لفظ را بگفت یعنی تنفیذ لفظ مرکب کرده در عرض و صبر داخل کرده و آن نیست که با صبر و تقوی است
چون من صبر دارم و در آنوقت نیک بدر و در محل قامت من است و نشود دیگر درست کنی بلند قدر را و در این دو
در شصت و سه اول و دیگر در شصت و سه ثانی در صبر باقی شود و نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین طوایف را بدین
که میباید و او من از فلک چو مردان ترا به چه نسبت و او تسبیح هم سیاقه الاعداد و آن است که ذکر اسم اعداد و در نظم
یا نشانی و بعضی خوش آید اگر از یکتا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقه الاعداد و مرتبست چنانچه شاعر گوید
قطعه نگار که دو کون سه و چار طابع و پنج حشونش ارکان تاج اندازد اگر بهشت زمین سوا بهشت ندارد
آید در نه سپهر برده کون خبر دهند او را و اگر از ده تا یک یک برابر ذکر کنند سیاقه الاعداد و محکوس الترتیب چنانچه در
فرمایند و ده بار نه سپهر بهشت بهشت بهشت اختر و شش جبهت این نامه نوشت و اگر پنج حواس و چهار ارکان
و سه روح و دوازده کون چو تو یکتا من شست و دو اگر از یکتا ده یا زده تا یک یک تمهید و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقه الاعداد
غیر تر نیست بنابرین دلیلش نه نگاشت چهار و هم و وفا فیتین و آن است که بدو قافیه
بی اسم نظم را منظم کنند چنانچه رشید الدین طوایف گوید قصیده که از مکارم تو شده در جهان خبر ندانند از سیات
تو آسمان سپهر صاحب قران ملک و درخت خسرو که هرگز نبودش تو صاحب قران و اگر در بار کبر و خجسته جان تو کرده اند
اندر پناه جاده تو پیر و جان سفر گیتی زبان کشاده بچ تو و فلک بدست از بهر خدمت تو بر میان که با موب
سیادت تو هم کف شرف به با موب کسبادت تو هم عنان ظفر و جفا و یزایات همان بهتر که ماست بهوسناک
کنیم آینه از رنگ هوس پاک بدو خود و فراموشی گردنم پس از انوشی خاموشی نشینم پانزدهم هر حرف و آن است که دو
حرف قافیه باشند و باقی همه دین چنانچه جفا و یزایت من غم بجز دل بدیدار تو خوش من غم بجز دل بدیدار تو
خوش شانه و هم تو شیخ و آن است که بر سر هر مصرعه یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی یا هر موعظه یا هر دعا یا هر دعا که اگر
آنحرف جمع کرده شود نام مدوح یا مستحرم آن آیات را موشع خوانند چنانچه رشید الدین طوایف گفته اند
معه قافیه و هم بهر اندوه نیست و هر آن که کسی نیک و بدست بسکین تن من شکست شده است و دست من شکست
بهشت من بسکین است اگر حرف را در چهار مصرعه جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بهین است نام خود موشع خوانده
ایات خاطر شسته در هم دل بهر و لاله سانم در غم محنت در و بدین برادر دل ز بسید و فرحت از این بهخ
لقاب کشید به چکانی فعل محمود شاه نیکوئی رخ نموده از سوسوم غم باغ وجود و هرگز این غم و کم نشود و شش است

آرد در آنکها تیکه لعل نیکو نباشد آحر از کند که سامع را از شنیدن آن راحت فرزند و نشاء افزاید و ابو الفرج رودنی
گوید بیت ترسب ملک قاعده دین رسم داد و به عبد الحمید الصمد نهاد و رشتی الدین طوطا گوید بیت منت
خدایر که بتاید آسمان به آید مستقر خلافت خدا ایگان ششم حسن ششم آن باشد که شاعر غزلی بقصیده مدح
و گداز غزلی نماید و بدیع بدیع با زیاده و جیکه سلاست الفاظ و لغات است معنی از دست زود نشاء غصری گوید بیت
گر گلستان باد خزان زرد شد و است با یکدیگر سرخ باشد روخ ایگان ششم حسن ششم آن باشد که شاعر غزلی بقصیده
و بیت نیکو ترگوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چو که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسج یا و بیجا
و اگر دو بیت اخیر خوش بود لذت بیتهای سابق کمال مانده شود و سعد گوید قطعه تا در باغ در ابرار سال
در بر سج و خریف زینت هوسه روزگار است بهی و بخت غلام فلک بنده و همان مهوره نازل دولت ترا
توقیع ما ابد نعمت ترا نشود و تر و تازانه خزان تو چو بهار به خوش و خوش و روح چون انگوشت ششم حسن ششم
و آن چنان باشد که شاعر مدح چیزی نماید یا بگویند در فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و بشرط تعلیم و احترام نگارد
بیت ادب بگیر فصاحت بگیر و شعر بگیر که من عریض و شاعر همان بیت نواز هم عاده انظیر آن باشد که شاعر در سطر
و کمر چیزی که نماید نظر بر رعایت نواز آن دارد و مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چنین نسیم و غنچه کند چنانچه معنی گوید
بیت در کوه غم دارد و بنال فلک بزرگما باز دست این فرنا کوش سر سبز غم بر شگما و دین بیت کوه و فرنا و سر
سنگ نال مرا عاده انظیر است رشتی الدین طوطا گوید با چون مهره مهر نو نام لبست با نغم توجیه که در ششم ششم
سهر تر که از ششم چو بادام تو هست و درخته دلم چو سوز و لبسته شست و دین و بیجا و آن لبست و ششم اول مرا عاده انظیر
ست و ششم چو بادام تو هست یعنی شاعر بکار یکی از صفات لبسته یا چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده او
آن در یاد بدیش شرب الدین طوطا گوید بیت آن کند تیغ تو سحران عده که کند جو تو بکان گهر و دیگر شاعر گوید
بیت ز نام تو نتوان آفرین است چنان که هست تو آن از نام شمنت نفرین یا زو هم محتمل الضمیر این صنعت
زو بهترین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر غزلی گوید که محتمل مدح و ذم باشد شرب الدین طوطا گوید بیت
ایچو از دنیا شود ز روی تو ظلم باطلعت تو عیش نماید ماتم و مولعت گوید با چو جو و قابل تو معدوم شود
فرسایه مهر تو با بوم شود آبا و زکود و زکود و دین به سر زویدار تو معلوم شود و دین به سر بهر جبار مصرعه
صنعت فی الجمله است و زو هم تا یکدیگر مدح یا تشبیه الذم و تشبیه است که شاعر مدح مدح یعنی گوید که سامع مجز
شعیدن مصرعه اول پذیرد که بعد از این چو خواهد کرد میگویم او بر مادی مدح باشد نشاء غصری گوید بیت
همی بفرمان تو فاند و رستمان لیکن بهر بی نظیری تو دشمنان کند اقرار به رشتی الدین طوطا گوید بیت
ترا همیشه عدلست لیکن بخود کند دست تو بر خزان ششم ششم در هم با نام دولت بکمان افکندن باشد

[illegible]

دفعہ ۱۷۱

1

26

بسم الله الرحمن الرحيم

وہابیہ

10

شماره

جست

id

9/18/65

تاریخ

123

10/10/1944

13

22

1

1

1947

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

او میان دو آن پستان است دیگر شاعر گوید قطعه چه چیز است آنکه باشد گرد و سلطان و دوزام زنده و درو یک
بیجان چه خزان باشد که اینی نفی کند و زب کتر بود آن مرد نادان و آن خربزه است بست و چنانچه
آنست که شاعر میسر به با یک بیت کسی دیگر را با شاعر خود معنی کرد اندر به لطیف اگر اشاره کند شاعر
ایمات یا گفته من ز روی نیاز به من ترا بکشم بخمره و ناز به در جویش بخاطرم آید به شعر مشهور
شیراز به عاشقان کشته گان مشوقند به بر نیاید ز کشته گان آواز به و اگر اشاره کند هم جایز بود لیکن باید که هر
یا بتی که تضمین نموده است مشهور تر و معروف تر باشد تا از شائبه سبقت معرا باشد چنانچه بگوئیم که مطلع
حافظ شیرازی است کرده ابیات ایدل غمیده از ایام حیران غم مخور به شادمان خواهی شد از دینار ثباتان
غم مخور به گر چه یقوت بود صد داغ بر جان غم مخور به یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور به کلبه ایوان شود
روزی گلستان غم مخور است و ششم غم مخور و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما در اینجا
ببرداشت و بیگانه غم مخور ساخت و آن نیست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل مگر از روی عادت می
باشد چنانچه دین بیت عرفی گوید بیت ما را بکام خویش برید و بش بخت به دشمن که هیچگاه ساد و بکام
مرا داینکه با بکسر دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر میسوزد اگر چنانچه نیست لیکن نزد عمل ممکن و حسب عادت
مستبعد و این شعر شاعر که ادعای مذکور از روی عقل دعوت هر دو مبالغه است چنانچه لطیفی نماید بیت
ز ششم سوره ان در آن بین دشت به زمین شش شده آسمان گشت مهشت به آهنی گوید بیت ز موج غیر مشم
میسر به نامون را که که ساخت منزل فریاد جای مجنون را به هفت زمین و هفت آسمان مشهور است در شعر
از ششم سوره ان شش شدن زمین و هفت کشتن آسمان ممکن است و خیال می آید از موج خیزی سرشک منزل فریاد جای
مجنون شدن نیز به عقل است یعنی منزل فریاد که جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک
بیابان پر از آب گردد و مجنون سه گردان شده بالای کوه رسیده است و هفتم جمع و تفریق و تقسیم
این صنعت شش قسمت اول جمع تنها و آنگاه نباشد که شاعر و چیز را با چند چیز از یک حکم جمع کند
قری گوید بیت آسمان بر تو عافیت چو ماه لاجرم همچو ما ش نیست قرار به شاعر درین بیت خود را و آسمان را
بسکه هم بر آرس جمع نموده و هم تفریق آنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق نمایند
شاعر حافظ فریاد بیت دست ترا با بر که یار و شبیه کرد و کاین بدره بدره میسر و قطره قطره آن به دیگر
شاعر گوید بیت زمین چکه آفت آن بهار و خون به مژده سن کجا و ابر بهار به سوم تقسیم آنچنانست که چند چیز
یا یک چیز را با دو چیز دیگر سازند بعد از آن بهر چیز و از آن چیزی را منسوب نمایند شاعر حافظ فریاد
و ششم که رفتی سر آن لعل به شست به پانی که زه وصل نوشی پیوسته به زنان دست کنون در گل غم دارم پس

زبان پای کنون بر سر دلام دست چهارم جمع بالفرق است که شاعر و نیز از ادعای حکمی جمع کند بعد از آن
 فرق نماید شالش بیت نخست چه جای است رفیع همان تو تحت آن خصمت در پنج جمع بالانقسام است که اول
 چند چیز از ادعای حکمی جمع کند بعد از آن هر یک را بچیز منسوب نماید شالش بیت بیست و پنج جمع کرده و از هر یک یک
 خود چند برود و دل کتم گریه برود و کار خود بیستم جمع بالفرق و تقسیم است که چند چیز را جمع کرده و تفريق کنند
 بعد از آن جدا جدا تفسیر نمایند چنانکه گوید قطعه هج چشم تو نگریست لبش به این باب آن لولوی شهوره آب این تیره
 آن روشن به این گریه آن که گفتار به درین قطعه چشم خود و لب محشوق را بیک حکم جمع کرده و یا تا نزدیکی
 تفريق نموده که چشم من از آب تو نگریست و لب محشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته که آب چشم
 من تا یک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار لبست و بیستم تفسیر و آن چنان است که شاعر
 در یک بیت یا زیاده چند الفاظ بهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر یا جمله
 جمله تفسیر کند شالش عنصری گوید قطعه یا بنده یا کشاید یا ستانید یا دهر تا جهان باقی بود و مرشاه را این یادگار
 آنچه استبداد علایت آنچه بدین خواسته به آنچه بند پای دشمن آنچه بکشتاید جوار است و نه هم استدر اک است
 که شاعر مصرع اول بیت بنویس آغاز نماید که صاحب بندار و که جو خواهد کرد بعد از آن مصرعه دیگر بدین صورت بگوید که
 مدح بشود شالش عنصری گوید بیت اثر سیر خواهم که بماند بجهان به سیرنی میر سنو لاهم که بماند بجهان به و این را
 مدح بماند به الزم خوانند سی اهل کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت و شکایت و زکا
 گوید مثلاً قطعه لبس سپیدی کاین روزگار با من کرد چه سیاه عارض من نگار و نگار گرفت به سوار محمد
 جوانی مشتاق که در دینت به زگر و مرکب و عارض غبار گرفت سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیاورد که
 معنی بدیع و شایسته شالش و دل گوید بیت همین یکشتی تا آدی نماند شحال به همین بس که تا آدی نماند تفسیر
 سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی را بگوید در بیت نماید شالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرخ غلطی همی به
 نیستی پروانه گرد شمع چون جوان کنی سی و سوم حسن التعلیل و آن چنان است که شاعر صفت چیزی را بیان نماید
 که این را سبب نیست شالش عنصری گوید بیت زهر آنکه همیگر دیر ابر بی سببی به همین بخند و دیر لاله تو گلزار به
 خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب همیگر دیر سی و چهارم تشبیه آنست که صفت حسن شوق
 و حال خویش در عشق آورد و این تشبیه را غزل نیز خوانند آن شهور است سی و پنجم تخریج آن آنست که آواز در خلوت
 مرد و انید نیست و در هلال احراب صناعت چنانست که شاعر دو بیت خود را بیک تافیه بیاورد در میان آن
 بیت بیگانه داخل نماید بر کمال تعلیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هموزن و بمقافیه باشد سی و ششم عکس آنست که
 شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند یعنی خواننده شود و به معنی نباشد شالش حافظ نیز بیت ذوق جانان

[illegible]

[illegible]

دری دوت فاعلاتن یا مکتب فاعلات و اگر در آخر مصرعه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال
ماند مثلش بلیت بر و علم کینه ره پوشید نیست چه که پیدا و پنهان به نزدش کیست بقطعیش بر و عل فاعلات
میک ذره فاعلات بر و نشی فاعلات و نشی فاعلات کپیدا فاعلات و پنهان فاعلات بنزدش فاعلات یکیس فاعلات حروف
ملفوظه غیر مکتوبه مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران مخصص نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بداند
حالا باید دانست که عروضیان را که آخر مصرع اول را صدر گویند در کمال آخر مصرع اول را عروض خوانند و کمال اول
مصرع ثانی را ابتدا و کمال آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است
شاعر گوید بیت صدر است و عروض و ابتدا اگر ضرب به هر چه که در میان باشد حشو است به میزان یکسهم و سکون
ششانی و فتح رایی جمعه یعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بجز شعر خوانند لقیح بای سوخته و سکون حاک
مهمله و آن در لغت دریاست و در وزن یعنی سنجیده شده و در صورت میزان شعر یکسهم است که آن شعر را وزن کنند
و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز ندانسته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکانات و میزان
موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه یا بلیس یا کسوف فعلن نیز مضموم باشد
مانند ضربیان مگر بر دو لام ساکن بلبل بر این وزن ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فاعلات و مضموم
متحرک طوطی بر وزن فعلن طامی اول طوطی بر این وزن فاعلات متحرک و او بر این وزن ساکن حاک دوم طوطی بر این وزن
فعلن متحرک و بای طوطی بر این وزن فعلن ساکن و اگر کانیکه بحر از آن حرکت کند عروضیان در پشت لفظ مضموم یافته اند
و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دوت فاعلات سباعی شش مستفعلن مثالی فاعلاتن بر مفعلاتن
سفا علیتن متفعلن مفعولات این ثابت اگران اصول عروض که نوشته شد و کتب از سه چیز است سبب و تدبیر
فاصله اول سبب و آن دو قسم است سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او
متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و ل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که دو حرف او متحرک باشند مانند گله و گله
حرف با که در میان امثال این الفاظ می نویسند بر یکسان حرکت تا قبل در این صورت در گله و گله دو حرفست و اول را
خفیف و ثانی را ثقیل از این جهت گفته اند که یک متحرک یک ساکن تا بقدر سبب است از او متحرک متواز و دوم و ثانی نیز
دو قسمست و در مجموع و در مفروق و تدبیر و کلمه سه حرفی را گویند بعد از متحرک یک ساکن باشد چون چمن و من و تدبیر
آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان متحرک باشد چون لاله و زله مجموع به مضموم و سکون جمع مفعول از جمع گرد
کرده شده چون در وزن مجموع و حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فاعلات
از فرق یعنی جدا کرده شده چون در وزن مفروق و حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف
ساکن حاصلست مفروق نام شد سوم فاعله نیز دو قسمست صغری و کبری فاعله صغری کلمه چهار حرفی را

دری دوت فاعلاتن یا مکتب فاعلات و اگر در آخر مصرعه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال
ماند مثلش بلیت بر و علم کینه ره پوشید نیست چه که پیدا و پنهان به نزدش کیست بقطعیش بر و عل فاعلات
میک ذره فاعلات بر و نشی فاعلات و نشی فاعلات کپیدا فاعلات و پنهان فاعلات بنزدش فاعلات یکیس فاعلات حروف
ملفوظه غیر مکتوبه مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران مخصص نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بداند
حالا باید دانست که عروضیان را که آخر مصرع اول را صدر گویند در کمال آخر مصرع اول را عروض خوانند و کمال اول
مصرع ثانی را ابتدا و کمال آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است
شاعر گوید بیت صدر است و عروض و ابتدا اگر ضرب به هر چه که در میان باشد حشو است به میزان یکسهم و سکون
ششانی و فتح رایی جمعه یعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بجز شعر خوانند لقیح بای سوخته و سکون حاک
مهمله و آن در لغت دریاست و در وزن یعنی سنجیده شده و در صورت میزان شعر یکسهم است که آن شعر را وزن کنند
و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز ندانسته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکانات و میزان
موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه یا بلیس یا کسوف فعلن نیز مضموم باشد
مانند ضربیان مگر بر دو لام ساکن بلبل بر این وزن ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فاعلات و مضموم
متحرک طوطی بر وزن فعلن طامی اول طوطی بر این وزن فاعلات متحرک و او بر این وزن ساکن حاک دوم طوطی بر این وزن
فعلن متحرک و بای طوطی بر این وزن فعلن ساکن و اگر کانیکه بحر از آن حرکت کند عروضیان در پشت لفظ مضموم یافته اند
و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دوت فاعلات سباعی شش مستفعلن مثالی فاعلاتن بر مفعلاتن
سفا علیتن متفعلن مفعولات این ثابت اگران اصول عروض که نوشته شد و کتب از سه چیز است سبب و تدبیر
فاصله اول سبب و آن دو قسم است سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او
متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و ل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که دو حرف او متحرک باشند مانند گله و گله
حرف با که در میان امثال این الفاظ می نویسند بر یکسان حرکت تا قبل در این صورت در گله و گله دو حرفست و اول را
خفیف و ثانی را ثقیل از این جهت گفته اند که یک متحرک یک ساکن تا بقدر سبب است از او متحرک متواز و دوم و ثانی نیز
دو قسمست و در مجموع و در مفروق و تدبیر و کلمه سه حرفی را گویند بعد از متحرک یک ساکن باشد چون چمن و من و تدبیر
آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان متحرک باشد چون لاله و زله مجموع به مضموم و سکون جمع مفعول از جمع گرد
کرده شده چون در وزن مجموع و حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فاعلات
از فرق یعنی جدا کرده شده چون در وزن مفروق و حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف
ساکن حاصلست مفروق نام شد سوم فاعله نیز دو قسمست صغری و کبری فاعله صغری کلمه چهار حرفی را

گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صفا و بنما فاصله کبری کلید پنج حرفی را
خوانند که چهار حرف اول متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مانند شکمش و شکمش صغری یعنی صادمه و معنی خرد تر
و کبری یعنی بغض کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتند بنا سبب است تا لیف کلام
موزون با اجتماع این ارکان سه گانه خوب میشود از اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته است هر دم بیت
دارم ترا که از غم تا کی زارم و در کجای دین شعر فقط سبب درده او تا دو فواصل را داخل نکرده و از و تا فقط
چنانکه بیت سوم اگر گذر کنی زهی عجب می عجب برویت از نظر کنم زهی طرب می طرب و نه از و تا فواصل
مانند بیت پسر آفتاب خوش لبس را لبس و خوش بواز را لبس تا لیف کلام با اجتماع این ارکان لابد است
چرا که هشت ارکان اصول عروض که دو گران بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است فاعول بتقدیم و تدمج و سبب
تقیف فاعول یکس آن معانی بتقدیم و تدمج و سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن و تدمج میان
و سبب مستفعلن بتقدیم و تدمج بر فاصله شعر کتفا علی یکس آن مفعولات بتقدیم و سبب خفیف برو تدمج و
و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج و شش بیش نیست مفاعیلین علامت مستفعلن مفعولات
مفعولات فاعول هر یک از اصول همچنانکه فردی چیزیست که سبب تغییر یکدیگر و ضمایان آنرا زحافت خوانند حاصل
میشود بنا بر این در میان زحافت و فروع آن فعلی تربیت و ادون ضرورت فصلی است مفاعیلین و اوزده است
و فروع آن شانزده زحافت او اول تسبیح و آن زیاده کرد و الفست و سبب خفیف آخر کن مفاعیلان
شود و دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلین است تا مفاعیلین باند سبب کف اسقاط ساکن سبب
خفیف و دوم مفاعیلین است تا مفاعیلین بغض لام باند چهارم خرم اسقاط متحرک آن و تدمج مفاعیلین که هیست
فاعیلین باند مفعولین بجای آن نهند پنج خراب اجتماع کف خرم است کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم
حذیف متحرک اول از تدمج و بی که در صدر کن بود پس در مفاعیلین فاعیل بغض لام باند مفعولین بجای آن نهند ششم
شتران اجتماع خرم و قبض یعنی اسقاط متحرک اول از تدمج و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلین که سیم و یا
فاعیلین باند هفتم حذیف است تا سبب خفیف آخر کن که سبب مذاعی باند فاعول بجای آن نهند هشتم قصر
اسقاط ساکن سبب خفیف آخر کن است اسکان حرف ماقبالت پس مفاعیلین باند بسکون لام مخم اجتماع حذیف
و قصر است در مفاعیلین تا مفاعیلین باند مفعول بجای آن نهند و سیم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلین
پس مفاعیلین باند فاعول بجای آن نهند یا زده هم زلال اجتماع هتم یا خرم است نع شود و اوزده هم تدر در کن مفاعیلین
اجتماع خب و خرم است و خب افکندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلین باشد مفاعیلین خرم راه یا بدفع شود
اما فروع آن مفاعیلان تسبیح مفاعیلین قبوض مفاعیلین بغض لام مفعولین خرم مفعولین بغض لام آخر فاعول

چرا زار و دل کاردار که درین بیت و من ضرب محذوفست و باقی ارکان کفوف هج معسلس اخرب مقبوض محذوف
مقبوض مفعول فاعل و بارشالش بیت است که جو حقیق از ان فشانم که کو اعلیٰ میبرد نشانه درین بیت صدر و ابتدا
اخرب است حشو مقبوض و عروض من ضرب محذوف هج معسلس اخرب مقبوض مقبوض مفعول فاعل و بارشالش بیت
هر چند تو شاه و ما گدایم و این فشان که آشنا ایم و درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو مقبوض و عروض من ضرب
هج معسلس اخرب مقبوض مقبوض مفعول فاعل و بارشالش بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو مقبوض و عروض من ضرب
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو مقبوض و عروض من ضرب مقبوض هج معسلس اخرب مقبوض و بارشالش
بیت بقدر و کل است که خوشا و نیکه بجز این هج معسلس اخرب است حشو مقبوض و عروض من ضرب مقبوض
مقبوض مفعول فاعل و بارشالش بیت سبک است بدخوی و بیار از رخ گل بوی و درین بیت صدر و ابتدا اخرب است
و عروض من ضرب مقبوض هج معسلس اخرب مقبوض مقبوض مفعول فاعل و بارشالش بیت زلف تیغ جفا نه لیکام مراده
هج معسلس اخرب مقبوض مفعول فاعل و بارشالش بیت آنچه خندان که به آن لعل سخندان کو دو هم بجز رخش
سالم مستفعلن شبت بارشالش بیت ای زندگانی بخش من لعل تنگ گرفتار تو و در آرزوی مردم از حشرت دیدار تو
رجز ششمین هج معسلس اخرب مقبوض مفعول فاعل و بارشالش بیت زلف تیغ جفا نه لیکام مراده
بارشالش بیت یارب چه شدگان ترک من ترک محبان کرده است و آسودگان وصل رخ بر رخ بر جان کرده است
درین بیت عروض ضرب زبال و بارشالش بیت سالم رجز ششمین مطوی مفتعلن شبت بارشالش بیت تا چو آئینه دلا با همه
یکو کنی و دیده جان آئینه آن رخ نیکو کنی و رجز ششمین مطوی مفتعلن شبت بارشالش بیت تا چو آئینه دلا با همه
ای ز تو که غم بود بر دل مبتلای من نیست مرا خطا طرحت جز غم و جز بیکام و درین بیت چهار کن مطوی چهار کن مجتوب
رجز ششمین مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن و بارشالش بیت فغان کنان هر جوی بکوی تو میگردد و چویت
سوی تو ام بام و درین گرام رجز معسلس سالم مستفعلن شبت بارشالش بیت ای هرگز نم تارفته از پیش نظر و رو
بچشم محبت سویم بجز رجز معسلس مطوی مفتعلن شبت بارشالش بیت نیست مرا غیر تو یاری دیگری نیست مرا خبر تو
نگاری دیگری و رجز معسلس مفتعلن مفتعلن مفتعلن و بارشالش بیت کنون که گرد از بهار خوش هوا به فروز شود بهر
درون هوا و رجز معسلس مفتعلن مفتعلن مفتعلن و بارشالش بیت کیست بر دول من از بهار تو به کو دیگری
که دل و هم بجای تو و رجز معسلس سالم مستفعلن چهار بارشالش بیت عاشق شدم بر دلبری و سنگین بی سیمین
رجز معسلس مطوی مفتعلن چهار بارشالش بیت ای لب تو در من و غم تو در من و هم بجز رجز ششمین سالم
فاعلاتن شبت بارشالش بیت هر کسی در من کشان در پا گل انگیزی و من نشسته و بجز غاری و در دل فغان
رمل ششمین فاعلاتن شبت بارشالش بیت شکرت را شده ریحان سیه و روبرو بگست نیز نخواهم کند سایه ریحان

خواجہ حضرت اللہ بخاری رمل مجنون را نشانزد و کن بنا کرده و آن است بیت زنگ خسار و در گوش
و خط و خد و قد و عارض و خال بیت ای سر و پر دی سمن بر شفق و کوب و شام و حو و طوبی و گرا و شست
و بلال طرف چشمه کوثر به رمل شمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شالش بیت زور و راست
چون شب تیره آنما از فراق چه چنار سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق چه درین بیت عروض و ضرب
مقصودست و باقی ارکان سالم رمل شمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شالش
بیت گردانی قیمت یکبار موسی خویش را به کی و بی بر باد رفت مشکبونی خویش را به درین بیت عروض
و ضرب محذوفست و باقی ارکان سالم رمل شمن مشکول فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شالش بیت
پسر و ناز و یاکر شمش گاه گاه به گذر از آفتاب است و گاه گاه به درین بیت چهار رکن مشکول
و چهار رکن سالم رمل شمن مشکول مسبق فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شالش بیت سمن
و خیال یاری شب و روز با جوانان به زخمت خوش تو با خود رفتم خیال جوانان به درین بیت صد و ابتدا
و جزو آخره حشو مشکولست و عروض و ضرب مسبق و باقی ارکان سالم رمل مسبق مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن و دوبار شالش بیت باز بونی گل مراد یوانه کرد و باز از عقلم صبا بیگانه کرد و درین بیت عروض
و ضرب مقصور و بحال رمل مسبق محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شالش بیت مانده ام از یاد تو
و نمرده ام به زین گشته نازنده ام شرمند و ام به رمل مسبق مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و
شالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لبست به و آن چه خط خورش و خال محبت رمل مسبق
مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلی لبکون عین و به شالش بیت مردی تر گس او سید اند
جاد و لے غمزه او سنجو اند رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شالش بیت چشم آن و ارم که گاه
افکنی سوختم نگاه به رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شالش بیت دل من هیچ نیز زده
اگر ت عشق نور زده چهارم بحر مضارع شمن اضرع مقول فاعلاتن چهار بار شالش بیت
ابر بهار گریان وین چشم خورشیدان هم به بیل باغ مالان عاشق و به نمان هم درین بیت چهار رکن
اخر و چهار رکن سالم است مضارع شمن اضرع مسبق فاعلاتن مقول فاعلاتن و دوبار شالش
بیت سل تو نوش خندت کام شکرد و آن به سردانت پیروان از شمن نکته و امان به درین بیت عروض
و ضرب مسبق باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع شمن اضرع مقول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن و دوبار شالش بیت گیرم که نیست پرسش از او گمان خفت به کم زانکه نیست آگهی
و یاد از منت مضارع شمن مقول مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و دوبار شالش

بهیت خوشاموسم بهار که بر طرف جو یار به نمد یار گلزار کف جام خوشگوار به مضارع سندس کفوف
 محذوف مفاعیل فاعلات فعلن به دو بار مثالش بهیت خوشا جلوه جمال تو دیدن به خوشامیو صال
 توجیدین به مضارع سندس خرب کفوف مفعول فاعلات مفاعیلین دو بار مثالش بهیت ای کرده
 کرد ماه زشت خرس به گریان ز حسرت تو باران من به پنجم بحر سریع سندس مطوی موقوف مفتعلن
 مفتعلن و دو بار مثالش بهیت با تو هر اسوختن اندر عذاب به که شدن باو گری در بهشت به ویرنج
 عروض و ضرب مطوی موقوف و بانی ارکان مطوی آمده سریع سندس مطوی مقطوع محذوف مفتعلن
 مفعول فاع دو بار مثالش بهیت ای گل رویت سنبل خیز به زلف سیاهت آتش بنیر میربح سندس کفوف
 مفعول مفتعلن و دو بار مثالش بهیت تیغ کف از نازیا به تالشته عمرم سپری به سریع سندس کفوف
 مفتعلن مفتعلن فاعلین دو بار مثالش بهیت قطره ز فیض تو گهر میشود به خاک تا ثیر تو زرب میشود به ششم
 بحر مقضب ششم مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و دو بار مثالش بهیت بگذرای نسیم صبا صبحدم
 بر طرف چین به گهرت بهار از ان گلزار غنچه دهن به مقضب ششم مطوی فاعلات مفعول فاعلات
 مفعول و دو بار مثالش بهیت وقت را غنیمت دان آن قدر که توانی به حاصل از حیات ای جان بگذر
 اگر دانی به مقضب مریج مطوی مقطوع فاعلات مفتعلن و دو بار مثالش بهیت نیست چو تو سر و دهن به
 گلزار غنچه دهن به مقضب مریج مطوی مقطوع فاعلات مفعول و دو بار مثالش بهیت ای لگا ز سین بر
 بر کسر خود به مقضب مریج مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات مستفعلن و دو بار مثالش بهیت
 گر شراب گلگون بوده بی لب تو ذوق بود به مقضم بحر محبت ششم مفاعیلین فاعلاتین مفاعیلین
 دو بار مثالش بهیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان نیست آن به فبا بگذر تو رسد نور و به گان نیست
 محبت ششم مفاعیلین فاعلاتین مفاعیلین فاعلاتین و دو بار مثالش بهیت زو نیست میسر نظر برو
 تو یار به چه دلست لعلی الدار قد تو قبا را محبت ششم مفعول مفاعیلین فاعلاتین مفاعیلین فاعلات
 دو بار مثالش بهیت ازان گهی که دل من لبوی یار نیست به زهی در آن که بهای انتظار نیست محبت
 ششم مفعول مفاعیلین فاعلاتین مفاعیلین فاعلاتین و دو بار مثالش بهیت تو نور صبح و من شمع خلوت
 سحر به زینتی کن دجان بین که چون ای سپهر محبت ششم مفعول مفاعیلین فاعلاتین مفاعیلین
 فعلن بسکون بین دو بار مثالش بهیت برفت عقل دل و دین ماند جان تنها به چو آن غریب که ماند
 ز کاروان تنها به ششم بحر موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بهیت عار ز عشقت
 رسید رخت دل از باهر به فتنه بکین سر کشید شمع بخون بی فشرده اصل این بحر مستفعلن مفعولانست

[illegible]

من دانستم چو رست خطا گر درخت کاحنه سوزد رخ تو از چشم مارا به مفعول مفعول
 فع به مفعول مفعول مفعول مفعول فاعل مفعول مفعول فاعل مفعول مفعول فاعل
 مفعول مفعول فع اوزان احسب به رب با عی چون قد تو بخار ادای سیم اندام
 صد دل شده خاک ره شود در هر گام به از جعد تو گر آرد یک شمشه شمال به از عاشق شورید
 را باید آرام به مفعول مفعول مفعول مفعول فاعل به رب با عی بر خاک درت هر دم رخ میسایم
 زان روشنی بصری منم آیم به باشد که ز دور آئے از گوهر اشک به محنت کرده
 خویش به آیم به مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 بیمار تو ام جانان عالم بنگر به چون بجهت تو جان دهم بخاکم بگذر به خواست شوی
 آگاه ز حال دل ریش به بین چهره رخ خرق بخونتاب جگر به مفعول مفعول مفعول مفعول
 فعل به مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

گلزار چهارم متضمن بر سله گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه اول
 تشبیه درخت مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول تشبیه دوم تشبیه به
 سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول تشبیه چیزیکه مانند کرده دوم تشبیه به
 چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظیکه دلالت بر تشبیه کند و آن در چهار
 چون چو مثل مثال همچو مانند و آنسان گوئی پنداری همچون مالتی مانند
 رنگ و غیره است چهارم وجه تشبیه صفاتی که مشترک است میان تشبیه
 و تشبیه به و آن هر چهار چیز درین مصرعه جمعند مصرع چهارم به
 چون قمر روشن به چهره یار تشبیه تشبیه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه
 و آن را انواع متعدد است از جمله تشبیه شروطست و آن چنانست که دبیر یا شاعر
 چیزیکه را بچیزیکه مانند کند بشرط که اگر چنین بود که چنان بود که
 مثال از نظر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و فلان مانند ابر است اگر
 ابر گوهر یار و استاد و فرمایید بیت ماهی گفتیم ترا اگر ماه را گفت ترا بود که

سرور سے گفتہ تراگر سرور رفتار بودے ۔ مثال دیگر محقق سجا سے گوید بہیت
 اگر مورے سخن وارد و اگر مورے رواند ارادہ من آن مورے سخن گویم من آن گویم کہ
 جان مروہ از انجملہ است تشبیہ تسویت چنان باشد کہ شاعر مشبہ متعدد مشبہ بہ تنہا
 ہو کر گشتہ شامیں بہیت زلف یار و حالت آشفتمگان ۔ در پریشانی و تاریکی یک اند
 گل و فوج در استعارہ ہر آنکہ استعارہ و زلف عاریت خود است من بود و در محط صلاح
 عبارت است از لفظیکہ معنی لازم اور ارادہ نمایند و مستند ہر عدم ارادہ معنی
 وضع قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجاز سے علاقہ تشبیہہ باشد و مشبہ را
 بمستعار منہ و لفظ اور استعارہ و مشبہ را مستعار کہ دو جہ تشبیہہ را وجہ جامع گویند
 و در استعارہ ناگزیر است کہ یکے از دو طرف تشبیہہ مسترد و یکے باشد چہ یکے متروک
 بود و لازم او مذکور شود چنانکہ شیخے گوید بہیت و سبب غنم روز یکہ آب و خاک مجنون
 میسرست ۔ بود و در کو سے جنون آن روز ہر پار گل فراہ دست فی الحقیقہ موضوع است
 بر لے انسان و اطلاق دست بغنم ہمارہ است انسان مستدار مدغم مستعار
 وجہ جامع سامان و سدا انجام است پناہ چہ سامان و سدا انجام کار تعلق اندست
 و ساخن چہینے سے بہیت نے تواند شد چہینے ساخنکی جنون بدون غم
 نے تواند شد سعید سلمان گوید لفظ غنم محبت را بہین فروشد ۔
 کہ عطار و بہین نیز آرد و دم ۔ آخر این روزگار ناقص دست بہ لکدے نزد کمال را
 محکم بہ شہید مردم شیخ کنار جہان ۔ خاک را پر نشہ بہنوز شکم کل سوم
 در قافیہ ہر آنکہ متافضیہ مفتوح و فاسے کسور در اصل قافے بود بہ سنتے
 قفروندہ فاسدہ عرب برین چاربت کہ ہر گاہ لفظے را از وصفیت بطرف
 اسمیت در آرنند تا ارادہ آن نے اندر آیند چون شافیہ و کافیبہ
 اسماء سے رسالہ صرف و نحو کہ در اصل شافیہ دکانے بود در اصطلاح
 در باب شعر حسہ نے چند است کہ در آخر بہر بہیت در الفاظ مختلف آرنند کہ
 در آخر ابیات بقیہ استقلال تکرار حسد و آنکہ بعد ازین مذکور خواہد شد
 و رجب باشد چنانچہ حافظ من را بہیت بلال زمان سلطان کہ
 رساند این و عار را کہ بشکر بادشاہ سے زلف مر مران کہ اراہ کہ اراہ دعا

در هر دو مصدر ع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و در هر دو جبار و لیث
 است که متحد اللفظ و استنسی تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی
 در مایه سمیت پناه بلسندی و پستی تو لای همه نیستند آنچه هستی نو
 پستی و پستی قافیه توئی ردیف خالتانی گوید بیت عیدت پیش از چه ^{دیار} ^{مهر}
 مرثیه بخمار آمده چرخ بر رخ دوش از جام جسم یک نیمه ویدار آمده چرخ
 قافیه آمده و ردیف را قافیه لازم و تانیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی
 اصل قافیه است و قافیه بدون آن تحقق نمی شود چهار حرفت پیش
 از روی و چهار بعد از روی لغوی میگردد و چنانچه شاعره گوید قطع
 قافیه در اصل یک حرف است و هشت آنرا تاج چار پیش و چار پس این
 لفظ آنرا دایره حرفت تاسیس و دخیل در دفت و قید آنکه روی
 بعد از آن وصل و خود حجت و مزید و نایره چار حرفت که پیش از روی
 باشند تاسیس و دخیل در دفت و قید است اما تاسیس الفیست که یک
 حرف متحرک میان او در دایره واسطه بود چون الف یا و و خا و و کال و عامل
 و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چه که قافیه یا و و خا و و بر و و در پس
 سر و قافیه کامل و عامل دل و منزل و شکل شدن می تواند و دخل
 حرف نیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد مانند او خا و و او و یا
 حائل وائل وائل و کابل و غیر آن و شعر را رعایت آن در توافقی
 جائزند آشتی اند عا دل را با کامل و یا و را با چادر قافیه می نمایند
 و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نه کنند مستحکمه نیست و ردیف
 عبارتست از الف ساکن یا قبل مفتوح و او ساکن یا قبل مضموم و یا
 ساکن یا قبل کسره که پیش از روی بیفاصله واقع شده باشد و آن
 دو نوع است یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان جهان
 و کمان و زمان و مانند او ستون و زبون و جنون و کنون و مثل با
 چنین و چنین و کین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه باشد
 حرف اول را که الف خوانند و یا است ردیف اصلی خوانند و حرف ثانی

ردف زائد و آن شش حسرت خارا سین شین قانون شاعر گوید بیت ردف
 زائد شش بودنی اذ و فون به خا و را و سین شین و فا و فون و خا چون تاخت
 و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آورد و کار و سین چون کاست و پوست
 شین چون داشت و کاشت فا چون تاخت و یافت فون چون راند و ماند قید
 حرف ساکن غیر ردف که بلافاصله پیش از دوسه باشد و آن در پارسه
 دوازده است چنانچه شاعر گوید حسرت قید اندرز بان پارسه ده
 و بالا هست بشنو اسب قیام با و نما و را و را و سین و شین و فو و فون و وا و و
 با و یا با با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد را چون بزم و زم
 سین چون بست و دست شین چون دشت و آشت غین چون لغز و مغز
 فا چون جفت و خفت فون چون پند و بند و چند با چون بهر و نهر
 و او مانند چون و زبون یا چون نیک و نیک در رعایت تکرار قید و توانی و با بست
 چهار حرف دیگر که بعد از دوسه در اید وصل و خروج و مزید و ناه است
 وصل عبارت از حرفیست که بر دوسه پیوند دو حرف وصل در پارسه از ده پیش نیست
 بیت ده بود وصل پارسه گوارا به الف و دال و کاف و با و یا به حرف جمع و اوقات
 و مصدر به حرف تصغیر و رابطست و گوارا الف چون یارا و نگارا و ال چون کند و زند
 کاف چون غیارک و دلدارک با چون کرده و پرورده یا چون بستی و پستی حرف جمع
 چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرست
 و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف
 رابط چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوند چون خاموشیم و فراموشیم
 و خاموشیش و فراموشیش هر یک حرفیست که بخروج پیوند مانند شین درین رباعی رباعی
 آنکه که بیت خویش بشکستیمش هر چند گشت باز پیوستیمش به القصه زبانی او انگندیم چون شیشه
 بدست بشکستیمش ناله حرفیست که بنزد پیوند خواهیم حرف مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردش
 بازده ای جان که نبردستمش خواهی بشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آنکه که بدست تو سپردستمش ای جان
 اکنون که نبردستیمش به در رعایت این چهار حرف در قافیه از ضرورت است چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمیشود
 الحار لدر و المنه که درین زمان بهار یعنی نسخه سنی به چهار گلزار در مطبع شیخ الکحش واقع سعادت بخش چاپ شد

بیت ده بود وصل پارسه گوارا به الف و دال و کاف و با و یا به حرف جمع و اوقات
 و مصدر به حرف تصغیر و رابطست و گوارا الف چون یارا و نگارا و ال چون کند و زند
 کاف چون غیارک و دلدارک با چون کرده و پرورده یا چون بستی و پستی حرف جمع
 چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرست
 و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف
 رابط چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوند چون خاموشیم و فراموشیم
 و خاموشیش و فراموشیش هر یک حرفیست که بخروج پیوند مانند شین درین رباعی رباعی
 آنکه که بیت خویش بشکستیمش هر چند گشت باز پیوستیمش به القصه زبانی او انگندیم چون شیشه
 بدست بشکستیمش ناله حرفیست که بنزد پیوند خواهیم حرف مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردش
 بازده ای جان که نبردستمش خواهی بشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آنکه که بدست تو سپردستمش ای جان
 اکنون که نبردستیمش به در رعایت این چهار حرف در قافیه از ضرورت است چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمیشود
 الحار لدر و المنه که درین زمان بهار یعنی نسخه سنی به چهار گلزار در مطبع شیخ الکحش واقع سعادت بخش چاپ شد

CALL NO. { ۲۹۱۳۴۵
 ۳۱۷ ن ACC. NO. ۳۲۶۳
 AUTHOR _____
 TITLE پیار گلزار

THE BOOK MUST BE
 Date No. Date No.



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.